

بسم الله الرحمن الرحيم

## تّمه کلام در اختلاف بین تشکیک و تشخّص

تّمه کلامی که از جلسه گذشته در اختلاف بین تشکیک و تشخّص باقی مانده بود این است که، وجود دارای حقیقت واحده‌ای است و مراتب تشکیک اقتضا می‌کند که این حقیقت واحده، منهاض از یکدیگر و در قبال یکدیگر باشد و بطور کلی هر مرتبه از تشکیک، یک تشخّص خاصّ به خود را داشته باشد و با آن مرحله تعیین مافوق، در تغایر باشد. البته این نحو، موجب می‌شود که ما در مرحله اعلاّی مراتب تشکیک، قائل به تشخّص هوهوی بشرط لایی بشویم و بعضی از اشکالاتی که در این زمینه، مترتب است جلسه قبل بیان شد.

اما اگر تشکیک را صرفاً از نقطه نظر مرتبه دانستیم، نه از نقطه نظر حقیقت و هویت جوهریه وجود و به عبارت دیگر اینکه: اصل حقیقت هوهویه وجود، یک اصل واحد و یک حقیقت خارج است و خود آن به مظاهر مختلف جلوه پیدا می‌کند. بناءً علیهذا حقیقت هر مظهري، با حقیقت مظهر دیگر، واحد خواهد بود و دیگر در قبال آن قرار نمی‌گیرد و تفاوت جوهری ندارد. یعنی آنچه که این مظهر را به وجود می‌آورد با آنچه که مظهر دیگری را به وجود می‌آورد و متحقّق می‌کند در این صورت واحد است. و با این وجود، در اعلاّی مراتب تشکیک دیگر قائل به بشرط لایی نخواهیم بود بلکه در آنجا باید قائل به لا بشرط شویم و در آنجا خود لا بشرط، تشخّص حقیقیه و تخصص واقعی را به وجود می‌آورد این اختلاف بین دو مبنا، که بیان شد.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> سؤال: پس در اختلاف تشکیکی غیر از وجود چیزی نداریم که این هم یک امر اعتباری می‌شود؟

جواب: امر اعتباری را به چه معنا تفسیر می‌کنید؟ اگر منظور این است که، امر اعتباری؛ صرف یک امر قراردادی است که با وضع واضح، جعل می‌شود و با رفع رافع، رفع می‌شود که این امر اعتباری، قطعاً مورد نظر نیست بلکه امور اعتباری، یک منشأ خارجی دارد. فرض کنید، در بحث حقیقت وجود صحبت در این است که مظاهر مختلف دارای هویت مختلف هستند. هویت یک ماهیت، با هویت ماهیت دیگر، تفاوت دارد و آثار او هم تفاوت دارد ولی صحبت در این است که: حقیقت عبارت است از وجود، و آن یک حقیقت واحدی است که از شأن او این است که آثار مختلفی را در مظاهر مختلف از خودش بروز و ظهور بدهد.

یک انسان دارای یک حقیقت واحد است اما همین انسان آثار مختلفی را از خود بروز و ظهور می‌دهد؛ در یک جا می‌خندد و در جای دیگر گریه می‌کند، در یک جا عصبانی می‌شود و در جای دیگر رحمت و عطف نشان می‌دهد. اینکه انسان حالات مختلفی را از خود بروز و ظهور می‌دهد آیا دالّ بر این است که حقیقت انسان متفاوت است؟

سؤال: اگر حقیقت هم متفاوت نباشد ولی با آن حقیقت، یک ملزّمات وجودی همراه هست که موجب اختلاف می‌شود.  
جواب: آیا ملزّمات وجودی در قبال هم هستند؟ یعنی تخالف ذاتی دارند؟

سؤال: مثل اینکه در اینجا پول دار است و آنجا بی پول است، در اینجا خوشحال و در آنجا ناراحت است.

جواب: بله، اطوار مختلفی که بر یک وجود بار می‌شود آیا حکایت از این می‌کند که اطوار متخالف بالذاتی از نقطه نظر حقیقت جوهریه وجود دارند که به واسطه جمع بین آن اطوار مختلف، آثار و بروزات مختلفی پیدا می‌شود؟

فرض کنید که لیموترش را و سیب را و عسل را و یک ماده تلخ؛ مثل هندوانه حنظل را در اینجا قرار بدهید، بعد اینها را با هم جمع کنید و در یک کاسه بریزید معجونی از طعم‌های مختلف به وجود می‌آید، که هر کدام از این طعم‌ها یک منشأ انتزاع دارد، آن از هندوانه است و آن از عسل، آن از لیموترش است و آن از سیب. آیا در وجود ما هم همینطور است؟ یعنی آیا خدا حقایق متخالف بالذات را قرار داده و همه را با هم جمع کرده است؟ و به اصطلاح آیا انسان را از یک سلسله حقایق متخالف بالذاتی که منشأ اطوار مختلف است، مونثاژ کرده است؟

اگر اینطور باشد سراغ آن حقایق مختلفی بالذات می‌رویم؛ این حقایق که ماهیتشان با هم تفاوت ذاتی دارند و هیچگونه ما به الاشتراکی ندارند، آیا وجود آنها هم متخالف بالذات است؟ یعنی وجود آن غریزه‌ای که، منشأ ضحک و وجود غریزه‌ای که منشأ بکاء و وجود غریزه‌ای که منشأ عصبانیت و بروز و ظهور رحمت و برکت است، با یکدیگر تفاوت ماهوی دارند؟ اگر اینگونه باشد پس باید برای وجود، قائل به جنس و فصل شد که این هم، خلاف است. و اگر اینطور نباشد یعنی وجود، جنس و فصل ندارد، پس عبارۀ آخرای این است که وجود حقیقت واحدی است که «من شأنه ان یتشأن بشئون و من ذاته ان یتدوّه بذوات و من لازمه ان یتظاهر بظواهر مختلفه».

این لازمه حقیقت وجود است. اینقدر این بزرگوار گردن کلفت است که به هر صورتی در می‌آید؛ هم به صورت رحمت، هم به صورت غضب، هم به صورت بکاء و رقت، هم به صورت صلابت و قساوت و خلاصه به صور مختلفی خودش را نشان می‌دهد. وقتی که نشان داد، در نشان دادنش ماهیات مختلفی را می‌بینیم. بکاء با ضحک، قطعاً فرق می‌کند، رحمت و عطوفت قطعاً با قساوت و صلابت فرق می‌کند. در بروز و ظهور، چیزهای مختلفی می‌بینیم اما حقیقت ذات، حقیقت واحده‌ای است. آن حقیقت واحده بروز و ظهور متفاوتی دارد لذا مراتب تشکیکی که در اینجا مورد نظر است، همین است.

مایه اصلی در مراتب تشکیک، مبهم است یا متعین؟

در مراتب تشکیک گرچه ظهورات و بروزات، تخالف دارند ولی بالأخره آن مایه اصلی برای خودش مبهم است یا متعین؟ اگر بگوئید مبهم است که از امور مبهمه، مصداق واحد، تشکیل نمی‌شود. شما اگر هزار امر مبهم را کنار هم بگذارید، مثل عالم نحوی، فیلسوف اصولی مفسّر و ...، باز زید درست نمی‌شود، باز این عالم خاص در اینجا تحقق پیدا نمی‌کند، آلا اینکه مصداق برای آن عالم را در خارج ارائه بدهیم.

حال اگر شما آن وجود را به نحو ابهام در نظر بگیرید ولی مصداقیش را مشخص در نظر بگیرید این خلاف، متداول است. اگر آن وجود را شما وجود خارج حقیقی متعین فرض کنید یعنی وجود خارجی را در عین کلیت خودش مصداق بدانید یعنی فرد خارج بدانید، فردی است که واحد است و دو، ندارد، اگر اینطور است، فرد بدون تشخیص که نمی‌شود، یعنی فرد باید تشخیص داشته باشد. بنابراین دیگر بساط این حرف‌ها بر چیده می‌شود.

---

پس فرد خارجی، وجود واحد است و آن فرد واحد خارجی، عین حقیقت وجود است و آن عین حقیقت وجود، ظهورات متفاوتی دارد و جالب اینکه هر ظهورش هم، متشخص است. مثل زید که در همان حقیقت جسمیت و ایت خودش، واحد است و دیگر دو تا نمی‌شود.

آیا مشترک معنوی داریم یا نداریم؟

مسئله‌ای در باب اصول مطرح است که آیا مشترک معنوی داریم یا نداریم؟ بعضی قائلند که داریم و بعضی قائلند که نداریم و ظاهراً حرف بدی هم نیست. در یک فرهنگ، اصلاً دلیلی ندارد بیابند برای یک حقیقت واحد، دو اسم وضع کنند. اصلاً معنا ندارد که مثلاً برای کاغذ یک وقت اسم کاغذ وضع کنند و یک وقت اسم دیگری وضع کنند. چون اگر قرار باشد که با حفظ و توجه به حقایق و جوانب و شئونی که در یک حقیقت می‌بینیم وضع الفاظ کنیم، این وضع ثانوی برای چیست؟ این چه دلیلی و چه وضعی دارد؟ آلاً اینکه در اینجا این مسئله گفته می‌شود که به طور کلی برای یک حقیقت واحد، دو وضع قبیح و لغو است، آلاً اینکه ممکن است به واسطه وضع اقوام مختلفه، که در یک مجتمع واحد وجود دارند تداخل در اوضاع شده باشد. فرض کنید که یک قبیله‌ای در فلان جا برای کاغذ، «کاغذ» را و یک قبیله‌ای هم در مقابلش برای کاغذ «چون» را وضع کرده است. بعد اینها یک مجتمع را تشکیل داده‌اند. آن می‌گوید: کاغذ، این هم می‌گوید: چون، بعد اینها جایشان را عوض می‌کنند و ترادف به وجود می‌آید.

سؤال: در ترادف اعتباری که اینطور نیست مثل انسان و بشر؟

جواب: بله، نظر دیگر این است که با توجه به این نکته ممکن است در یک مجتمع واحد و در یک تمدن واحد، این اسامی مختلف، برای حقیقت مختلف وجود داشته باشد، منتهی یک وقت ذات آن حقیقت مختلف را، در نظر می‌گیریم که این اشکال بر می‌گردد؛ اما اگر ذات را به لحاظ خصوصیتی لحاظ کنیم، دیگر در این صورت ترادف معنا ندارد. در اسد، لیث، غضنفر، ضرغام، حیدر و غیره، اگر ذات واحد باشد که همان اسدیت است و این لغویت است اما اگر اسد را، به حالات مختلفه انسان در نظر بگیرد بنابراین مصادیق مختلفی در اینجا هست. مگر نه اینکه در اینجا ذات، واحد است. زید یک وقت بر مسند قضاوت می‌نشیند، مصداق قاضی است، یک وقت زید در مسند خانه با زن و بچه‌اش است این مصداق پدریت یک خانواده را دارد و این دو با هم فرق می‌کنند. البته قد و هیكلش و وزنش یکی است، نه اینکه اگر رفت به مسند قضاوت بنشیند وزن هفتاد کیلویی آن هفتصد کیلو بشود، البته اعتباراً هفتصد کیلو می‌شود ولی ظاهراً همان هفتاد کیلو است که در منزل می‌آید. این، در آنجا یک مصداق است و اینجا یک مصداق است.

می‌گویند: تیمور به زنش گفت: چرا همه این سرهنگ‌ها و مردم از من می‌ترسند، تا اسم من می‌آید مو، بر بدنشان سیخ می‌شود اما تو اینطور نیستی؟ گفت: به این دلیل که آنها شمشیر خارجی تو را دیدند اما من شمشیر داخلی تو را و این که ترس ندارد.

بنابراین واضح به لحاظهای مختلف وضع می‌کند. حالا تیمور در کارزار یک مصداق دارد و در منزل یک مصداق، مصادیق مختلف است.

خانمی شب اول عروسیش بود همسرش گفت: توحید را با برهین علمیه و نقلیه ثابت کن. گفت: و الله این بنا که بنا دارد پس عالم هم نیاز به خدا دارد. گفت: نه! خیر، این نشد باید برای من برهان بیاوری. گفت: ببخشید من خیال می‌کردم امشب شب عروسیمان است نمی‌دانستم شب اول قبر است.

## این دو مطلب از همدیگر جدا هستند

پس آن حقیقت واحده‌ای که در آنجا هست که عبارت است از وجود مجرد، منتهی در مقام

اینها متعلق به جمعیت و متعلق به مراتب جمعیت است، وقتی انسان کامل می‌شود با هر کسی می‌داند چه طوری حرف بزند یکجا اینجوری، یکجا آنطوری.

سؤال: ترادف در حقیقت برگشت به وصف دارد؟

جواب: بله، مصداق وصفی و نعته دارد از این نقطه نظر، دیگر ترادفی بر این مبنای مصطلح نداریم. این در حقیقت وجود و در تشکیک هم همین است در اینجا مطلبی ایشان از شیخ الرئیس نقل می‌کنند و این مطلب بسیار مطلب دقیق و بسیار مطلب عمیقی است.

سؤال: مسأله وجود و بحث مشترک معنوی چطور می‌شود؟

جواب: در قضیه تشکیک در وجود، تشخیص در وجود این بود که وجود چون دارای یک حقیقت واحدی هست و چون مظاهر مختلفی دارد، این مظاهر مختلف باعث اختلاف ماهوی در حقیقت وجود که نیستند بلکه ذات و حقیقت وجود هست به اضافه یک وصفی که، آن وصف از خودش تراوش کرده است و در آن مرتبه، حقیقت وجود با اضافه یک وصفی هست.

حقیقت وجود که به اضافه یک وصف است باعث تغایر جوهری خود وجود که نمی‌شود در اینجا هم حقیقت وجود هست به اضافه یک وصفی، پس حقیقت وجود که به اضافه یک وصف است باعث تغایر جوهری خود وجود که نمی‌شود بلکه به واسطه آن اوصاف است که این اسامی همه وضع شده است. نام یکی را ملک می‌گذارند، نام یکی را فرشته، نام یکی را فلک می‌گذارند، نام یکی را جن، یکی را نار، نام یکی را برودت و نام یکی را رطوبت می‌گذارند، نام یکی را آسمان و زمین و انسان و حیوان و جماد و نبات می‌نامند، اینها اطوار وجود هستند. طور یعنی: چرخ، نحوه، کیفیت، این کیفیت‌ها در واقع باعث شده است که اسامی مختلفی، به وجود بیاید اما حقیقت او، همان اسم موجود و وجود را، دارد.

سؤال: اگر برگشت این بحث، به وصف بشود، در یک بحثی فرمودید که: خود منشاء آن وصف‌های مختلف، مراجعش هم مختلف است، بنابراین تعدد ذات باید پیدا بشود تا تعدد وصف به وجود آید؟

جواب: بله، هر بروز و ظهور، یک منشأ انتزاع دارد. این منشأ انتزاع چیست؟

سؤال: ذاتاً با آن وصف دیگر مختلف است؟

جواب: بله، همین طور است. الآن هم همین را می‌گوئیم - در باب اختلاف رتبی بین اسماء و صفات حضرت حق و عدم عینیت مصداقی و ماهوی بین اسماء و صفات حق و عدم عینیت بین آنها - اینجا هم همین را می‌گوییم و آن این است که: منشأ انتزاع برای ظهورات و بروزات، مختلف است. همانطوری که مظاهر بکاء و مظاهر ضحک و مظاهر ناراحتی و مظاهر انبساط، مظاهر عطف و مظاهر قساوت با هم اختلاف دارند و این مظاهر حکایت از اختلاف در منشأهای خودشان می‌کند و تمام اینها ناشی، از نفس می‌شود، آن حقیقت نفس که حقیقت واحدی هست آیا او هم مختلف است؟ یعنی آیا او هم ترکیب است؟ اگر ما نفس را حقیقت واحده مجرد، بدانیم دیگر در آنجا ترکیب و مونتاژ، اختلاط و امتزاج در آنجا معنا ندارد.

بروز و ظهور، قابلیت برای منشأهای مختلف را دارد. این دو مطلب از همدیگر جدا هستند و همین مسأله را، ما در مقام عدم اتحاد هوهوی و ماهوی ذات، اسماء و صفات می‌دانیم، که گر چه اسماء و صفات از نقطه نظر منشأ واحد هستند که عبارت از همان وجود واجب الوجود، غنی بالذات است، ولی در مقام ظهور و در مقام مظهر اختلاف ماهوی دارند. چه کسی گفته است که حقیقت و واقعیت علم با قدرت یکی است؟ امکان ندارد که مصداق، مصداق واحد باشد اما آن ذات، اختلاف مصداقی نداشته باشد.

اگر قائم را با زید یکی می‌دانید این، به خاطر این است که ذات زید، با ذات قائم، یکی است، اما وصف قیام با وصف جلوس متفاوت است. شما به زید قائم، زید جالس نمی‌گوئید؛ به زید جالس، زید قائم نمی‌گوئید؛ به زید نائم، زید مستیقل نمی‌گوئید؛ چون از اختلاف اسماء، اختلاف مسمیات، ناشی می‌شود. مسمیات، زید است به اضافه قیام، نه زید تنها، در زید جالس، زید است به اضافه جلوس نه زید تنها. بنابراین اینکه ما در خارج می‌بینیم زید است و اینکه می‌گویند: صفت با موصوف، در خارج اتحاد دارد نه به معنای حذف صفت است بلکه به معنای تحقق صفت و انتزاعیت صفت، از موصوف خودش است ولی برگشت و حقیقتش، به یک ذات واحد است. آن ذات واحد که همان حقیقت وجود است آن واحد است و جنس و فصل، بر نمی‌دارد. پس ظهورات مختلف می‌شود و خودش واحد است. حال که خودش واحد شد، آیا کلی است یا جزئی است؟ دیگر نمی‌شود که کلی باشد، باید جزئی باشد منتهی نه جزئی به معنای کاغذ و غیره بلکه جزئی به معنای مصداق. وقتی مصداق شد هر چیزی که تشخیص پیدا کند، او جزئی است و هر چیزی که جزئی نباشد، تشخیص پیدا نمی‌کند. پس تشخیص با جزئیت مساوی است، جزئیت مساوی با وحدت است. پس ذات خارجی واحد است و مصداق و فرد هم جزئی است که عبارت است از حقیقت وجود. این را تشخیص وجود می‌گویند.

### شیخ الرئیس قائل به اصاله الوجود بوده است

همین مطلب را در کلمات شیخ الرئیس هم می‌بینیم. ایشان - ملا صدرا - هم کلام مرحوم شیخ الرئیس را بیان کردند و عجب از آنهایی است که ایشان را اصالت الماهوی می‌دانند در حالتی که این، بالاترین دلیل و محکمترین دلیل بر این است که ایشان قائل به اصالت الوجود بوده‌اند و تمام وجودات را ربط می‌دانستند و تمام تحقق و تعیین را به واجب الوجود مستند می‌دانستند و هیچ وجودی را ایشان منهای از وجود واجب الوجود، مطرح نمی‌کنند بلکه قوام وجود را در وجود بالغیر و قوامش را تعلق بالغیر می‌دانند و قوام وجود را در واجب الوجود استغناء ذاتی می‌دانند و این حکایت از این

می‌کند که نزد ایشان، یک اصل واحد بیشتر حاکم نیست و آن عبارت است از وجود واجب الوجود و تمام وجودات تعلقات هستند و قیومیت بالغیر دارند. و انهیاض ذاتی از واجب الوجود ندارند، استقلال ذاتی از آن مرحله واجب الوجود ندارند این همان حرفی است که مرحوم آخوند و امثال ذلک نسبت به اینها می‌زنند.

### تطبیق متن

قال الشيخ في المباحثات: انَّ الوجود في ذواتِ الماهيات لا يَخْتَلِفُ بالنَّوعِ وجود در ذوات الماهیات، آنهایی که ماهیات دارند یعنی آنهایی که جنس و فصل دارند، اختلاف نوعی ندارد. خود وجود مختلف بالنَّوع نیست، ماهیات مختلف بالنَّوع هستند بل ان كان اختلافٌ فبالتأكَّد وَ الضَّعْفِ اگر اختلافی باشد این اختلاف، اختلاف تأکد و ضعف است. يك وجودی را می‌بینید که وجودش متأكَّد است، يك وجود، وجودش ضعیف است. اما نه اینکه خود وجود، اختلاف ذاتی داشته باشد و آنما تحتلف ماهیات الاشياء التي تنال الوجود بالنَّوع اختلاف در ماهیات اشیائی که به وجود می‌رسند به واسطه نوع است. یعنی اختلاف ماهیات اختلاف بالنَّوع است ولی خود وجود اختلاف ندارد. وَ ما فيها من الوجود غير مختلف النوع اما آن وجودی که در این ماهیات است اختلاف نوعی ندارد فَانَّ الانسان يخالِف الفرس بالنَّوع می‌خواهم بگویم حتی در مشائین از آن هم بالاتر است و من از ابن سینا بعید می‌دانم که او با آن عقلی که دارد بیاید حرف مشائین را بزند. یعنی گر چه جزء اقدمین بود اما خیلی آدم عجیبی بود. عباراتش را که من، می‌بینم يك عبارات پخته‌ای در فلسفه است. لذا عبارت ایشان، با يك توجیهاتی که در بعضی جاها می‌توان کرد، عین عبارت عرفا است و هیچ تفاوتی از این نقطه نظر ندارد.

لِاجل ماهيته لالوجوده به خاطر ماهیتش نه به خاطر وجودش فالتخصُّص للوجود على الوجه الاول بحسب ذاته بذاته به نظر می‌رسد این عبارت مرحوم آخوند باشد. بنابراین تخصُّص برای وجود بر آن وجه اولی که گفتیم که دارای مراتب است، یعنی خود ذات و حقیقت وجود که مرتبه را، می‌سازد آن تخصُّص بحسب ذاتش می‌باشد. یعنی به واسطه ذات خودش، برای ذات خودش، موجب تخصُّص است. واما على الوجه الثاني و اما بر وجه دوم که وجود دارای ماهیات امکانیه است فباعتماد ما معه في كل مرتبه من النعوت الكلّيه آنچه که با این وجود مقارن است و مصاحب است در هر مرتبه‌ای از نوع کلی انسانیت، فرسیت، نوعیت، جنسیت، فصلیت و امثال ذلک قال في التعليقات شيخ الرئيس اينطور

می فرماید: الوجود المستفاد من الغير آنکه مستفاد از غیر است کونه متعلقاً بالغير این که متعلق بالغير باشد معنای متعلق بالغير چیست؟ هو مقوم له این است که تعلق بالغير، مقوم او بشود. یعنی وجودی که مستفاد از غیر است، تعلق بالغير، قوام اوست نه اینکه در مقابل غیر، یک چیز مستقلی هست، چون اگر مستقل باشد پس قوامش به ذاتش است نه بالغير، اینکه مقوم، تعلق بالغير دارد همین قوام او است پس در واقع وجود نیست کما ان الاستغناء عن الغير مقوم لواجب الوجود بذاته استغناء از غیر، مقوم، وجود واجب الوجود است والمقوم الشيء لا يجوز ان يفارقه و مقوم شيء هم که نمی شود از شيء جدا بشود، بنابراین ذات شيء تعلق را اقتضاء می کند نه يك وجود استقلالی را، اذ هو ذاتي له چون ذاتي شيء است وقتی شما قوام انسان را، نوعیت می گیرید و فصلیت بگیرید دیگر انسانی باقی نمی ماند. و در يك موضع دیگر ایشان اینطور می فرماید وقال في موضع آخر منها: الوجود إما أن يكون محتاجاً الى الغير یا وجود احتیاج به غیر دارد فیکون حاجته الى الغير مقومه له و اما ان يكون مستغنياً عنه فیکون ذلك مقوماً له پس حاجت او به غیر مقوم اوست یا اینکه مستغنی است و این استغناء مقوم در او شده است ولا یصح أن يوجد الوجود المحتاج غیر محتاج نمی شود يك وجودی که محتاج است، غیر محتاج بشود کما انه لا یصح أن يوجد الوجود المستغنی محتاجاً و الاقوم بغیره نمی شود يك وجود مستغنی محتاج باشد و الا قوامش به غیر می شود و بدل حقیقتها حقیقتش تبدیل می شود؛ یعنی از استغناء به افتقار بر می گردد و این خلف است انتهى اقول انتهای کلام ایشان.

جميع الوجودات الإمكانية و الانیات الارتباطیه التعلّقيه اعتبارات و شؤون للوجود الواجبي ایشان می فرماید: إن العاقل اللبيب بقوه الحدس یک آدم عاقل يفهم من كلامه ما نحن بصدد اقامه البرهان عليه حيث یحین حینه آن چیست؟ من ان جميع الوجودات الإمكانية و الانیات الارتباطیه جميع وجودات امکانیه و انیات ارتباطیه، هرچه که جنبه انییت دارد و تحقق انی دارد یعنی در خارج وجود دارد، تعیین دارد التعلّقيه که تعلق بالغير دارند اعتبارات و شؤون للوجود الواجبي اعتبارات و شؤون برای وجود واجب است و اشعه و ظلال للنور القيومي و اشعه و ضلال برای نور قیومی همه ماهیات است و لا استقلال لها بحسب الهویه به حسب هویت و تعیین خارجی استقلالی در قبال استقلال وجود واجب الوجود ندارد و لا یمكن ملاحظتها ذواتاً منفصلاً و انیات مستقله ما نمی توانیم این وجودات امکانیه را ذوات منفصله بدانیم که از مبدأ خودش جدا شده مثل اینکه بچه از مادر جدا می شود و انیات

مستقله بدانیم لَأَنَّ التابعیه و التعلق بالغير و الفقر و الحاحه عين حقائقها تابعیت غیر و تعلق به غیر و فقر و حاجت عين حقایق آنها است. یعنی حقیقت آنها حقیقت فقر است. اگر فقر را از آنها بگیرد هیچ چیز در آنها باقی نمی ماند. یعنی اگر بگوئیم که آنها فقیر نیستند، فقر ندارند و تعلق به غیر ندارند دیگر چیزی در دست انسان نمی ماند. و اینکه چیزی نمی ماند دلیل بر این، آن است که وجود منهای از آن ندارند، وجود مستقل ندارند و آنچه که دارند عبارت است از تعلق بالغير اگر تعلقش را بردارد چیزی نیست، عنایتش را بردارد چیزی نیست، ارتباط را بردارد وجودی باقی نمی ماند، نه دیری می ماند و نه دیاری. این همان، وجودات امکانیه و تعلقات صرفه هستند که ایشان هم همین حرف را می زند لَانَّ لها حقایق علی خیالها نه اینکه یک حقایقی، بر خیال خودش دارد عرض لها التعلق بالغير و الفقر و الحاحه إلیه که یک عارضی بر آن عارض می شود، اینطور نیست بل هی فی ذواتها محض الفاقه و التعلق بلکه اینها در ذواتشان محض فاقه و تعلق هستند عجیب از ایشان است که، با این عبارات خیلی عالی که در اینجا دارد در بعضی از جاها عباراتشان فرق می کند.<sup>۱</sup>

«فلا حقایق لها» حقایقی برای این انبیات و وجودات امکانی نیست إلا کونها توابع لحقیقه واحده مگر حقیقت آنها تابعیت است، تابعیت حقیقت واحده است. فرض کنید يك شاگردی که در يك کاروانسرا پیش يك تاجری کار می کند، حیثیت این شاگرد، که از طرف صاحب آن دکان امضاء می کند، آیا حیثیتش به خاطر این است که اسمش زید است؟ یا به خاطر این است که قدش صد و هفتاد سانت است؟ یا هفتاد، هشتاد کیلو وزنش هست؟ به خاطر شکلش است؟ حیثیتی که امضاء می کند و به این امضاء، در بازار بهاء می دهند و ارزش می دهند، این حیثیت صاحب مغازه است. به يك اشاره وقتی بگوید تو نیستی، امضاء هم می رود کنار و اگر بگوید هستی، امضاء هم با او می آید. پس آیا می توانیم بگوئیم این شاگرد اصلاً حیثیتی ندارد؟ بله می توانیم بگوئیم. اگر به او بگویند نیستی! این فقط زید می شود. زیدی که فقط حیثیتش این است که هفتاد کیلو وزنش است و دیگر خصوصیاتش فرق می کند و از اعتبار بازار می افتد. پس تمام خصوصیت و حیثیت و ارزش این، عبارت است از تعلق و شاگرد

<sup>۱</sup> سؤال: می شود مثل صورت آینه تعبیر کرد؟

جواب: در آینه نور است، بله، اگر ما آن نور را برداریم که خود نور یک حقیقت است. آن صورت آینه عین همین صورت ما است، اگر برویم کنار چیزی نیست.



فلان کس، بودن است.

ما هم همین گونه هستیم؛ اینکه ما ارتباط به او داریم، موجب این است که ما باد کنیم. اگر آن ارتباط را برداریم دیگر چیزی نمی ماند. فالحقیقه واحده حقیقت واحد است و لیس غیرها إلا شئونها و فنونها و حیثیاتها و اطوارها و لمعات نورها و ظلال ضوئها و تجلیات ذاتها حقیقت واحدهای هست و غیر از، فنونش و اقسامش و حیثیاتش و اطوارش و لمعات نورش و سایه های نورش و تجلیات ذاتش چیزی دیگری نمی باشد.

کل ما فی الكون وهم أو خیال \*\*\* أو عکوس فی المرایا أو ضلال

و أقمنا نحن بفضل الله و تأییده برهانا نیراً عرشياً علی هذا المطلب العالی الشریف درمورد این مطلب عالی و شریف و المحجوب الغالی اللطیف و سنورده فی موضعه کما وعدناه إن شاء الله العزیز.